

استغفر الله
الشرعة المرفوعة
اهدنا عن غرض
سرفه فريانه
في طلاله

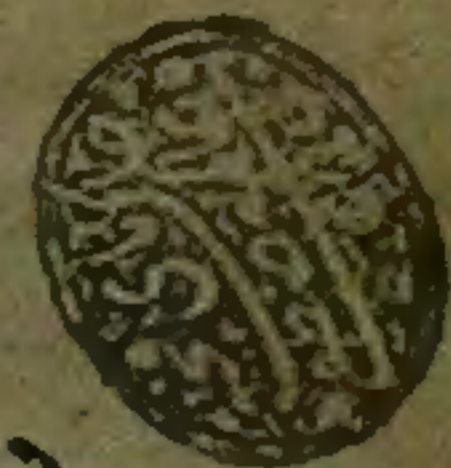
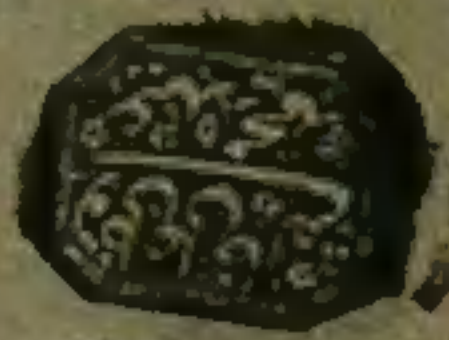
نزع عطار

٤٨٠١



هيايون

وقف سلطان الموحدين كره راء
المعجزة الاحاد والعرفان
السلطان بن السلطان السطال
اس السلطان مصطفى خان
وصلى كراماته واليه صلى العباد الى يوم الدين
الذي سماه وسمي مصطفى طاهر المصلح
السلطان بن السلطان



جبهی بدان خدای پاک را
انکه ایمان و اوستی خاک را
انکه در آدم و میبد او روح را
و او از طوفان نجات او نوح را
انکه زما کرد و قهرش باد را
تا برای داد قومی عا و را

انکه لطف خویش را اظهار کرد
بخلیش ناز را کمال کرد
ان خداوندی که هنگام سحر
گرد قومی لوط را زیر روبر
سوی او خصی که تیر انداخته
پیش کارش کفایت ساخته

آنکه اعدا را بدیدار کند نافر از سرند خارا بر کشد

چون عنایت قادر میوم کرد	در کف داد و آهن موم کرد
پایکمان داد ملک مهر	شد مطیع حاش و پیر
از تن صابر بگریز با قوت	صم ز یونس لقمه با قوت
بندی را ره بر سر می نهاد	دیگر پیر تاج بر سر می نهاد
اوست سلطان چرخ و پادشاه	عالمی را در دوی ویرا کند
هست سلطان سحر و جاد	نیست که از صحره جوهر جاد
این یکی را کج و نعتیست	و این که را رنج و حقیقت
آن یکی را قزو و صد میست	دیگری در دست نایاب
آن یکی پوشید بنجامین	دیگری خفت بر نهان

آن یکی بر پشته کج و نوح	و آن یکی بر خاک خوار است
آن یکی بر تخت با صد عزت	و آن یکی بر کمر گزوده و نافر است
طرقه این چهارم زند	کسی نیاید که اینجا و هم زند
آنکه با مرغ بود ماهی و همد	بند کار و دولت شصت و همد
بی پدر فرزند پیدا او کند	طفل را در مهر گویا او کند
مروه صد ساله را می میکند	آن بحر حق و بگریزی می میکند
صایغی که طایر است لایح میکند	بخم را هم شیا حین میکند
از زمین خوشک رویا نکند	است با راه هم او دار نکند
هر کس که ملک او بنیاد	قول او وطن بی بسا نکند

سید الکونین ختم المرسلین	اخواند بود و خزان اولین
انکه آمد نه فلک مبراج او	انیا و اولیا محتاج او
شد و چون شمس رفته لعل	منجد او شد و مریض او
ای که ایاد را رفیق غار بود	و انکه دگر شکرتی از بار بود
انکه یار شمس بود و یوگر و غم	از انکه شست او شوق شد تر
صاحبش بود و عثمان علی	بهر آن که شست در علم و کلام
ان کی کانیسا و علم بود	و ان کی کربانه دین علم بود
ان رسول حق خیر البر	عمر یکس عمره و عثمان

هر دم از ماصدور و و صد سلام
بر رسول آل صحابش تمام

این امام که کردند اجتهاد	حجت حق و ان جمل بود
یو حنیفه بود و امام به صفا	ان سید امانت مصطفی
با و فضل حق قهرین بجاء	شاد و بار و احشاکر و بار
صاحبش بود و یوسف صفا	خبر محمد و اولهین را صفا
سایفی او در یوسف لک باز	یافت فی شمس و بن احمد
روح شاد و صندخت شاد	قهر وین از علم سید ابابا

پادشاه مجسم مار و کنگار	ما کجا کجا دیم تو آمو ز کجا
تو بگو کجای منی مابد کردیم	چو مر می پایا و بی کردیم
سالها در قنوع عینا کشیم	اخر از کرب و هشت ناکشیم
رو شب اندر معجا بودیم	غافل از یوخذ نواصی بودیم
و انکار بید عینا بودیم	هم قمرین نفس شیطانی بودیم
بی گفتن کشتیم بر شمع	بعضو دل نکردیم طاعتی
پروا آمدند بگرختیم	اسبوی خود بجهنم کشیم
معرفت و ازو میسر الموطا	زانکه خود فرموده تصطوا
بحر الطاف توئی پایا بود	نماید از ترش طایان بود

نفس شیطانی و کیر مار وین	هست شد شمع و شمع
چشم دوم که کند چمنی	شیرانی نیکاند و جاک
هین در اندام کز بدن خارج بود	از جها با نور یا نمر بود
عاقبت آن باشد که و شاکر بود	و انکمی بر نفس من و قمار بود
هر که شمر خود فرو خودی	باشد و از دست کار بود
ملین بود و پلک برین مردمان	کز فی نفس من باشد و
و انکمی سید و آن کار کما	خواهد از بدش افریدی
اگر چه درویشی بودی ای تپه	هم درویشی نباشد و تپه

همچو نور انیس مشرق شد	از هر دینش ایکنو نام شد
در ریختن نفعش از کوهها	تا نیش از نو بر اندر کوهها
هر که خواهد سلامت باشد	از هر خلق و کردار اندر
هر که خواهد بر خیزد	گشت بیدار تا که از وقت خواب
هر که خواهد بر خیزد	تا بیای مشغرت بر روی
تو نداری دوست خلق از آرا	نیز این نصیحتی و ندارد
هر که خواهد بر خیزد	این جراحت بر خود و خویش
هر که در بند و آلاری بود	و عقوبت کار اندر بود
هر که خواهد بر خیزد	و خدای خویش نیز می

خاک طریقت را بر جای می	و نه نوزدی در خم بر جای
هر که خواهد بر خیزد	مردم بر نیکو می
هر که خواهد بر خیزد	هر که خواهد بر خیزد
هر که خواهد بر خیزد	تا نیش و سپای خود بند
هر که خواهد بر خیزد	اینجا که اس غصوب است
هر که خواهد بر خیزد	هر که خواهد بر خیزد
هر که خواهد بر خیزد	هر که خواهد بر خیزد
هر که خواهد بر خیزد	هر که خواهد بر خیزد

هر که ارغوا بسیارش بود	دل روز سینه بهمانش بود
خاموشی از کذب و غیبت	بهرت از کوهن تر غیبت
عاطف پریشانه خامو بود	پیشم جمل فتنه اموش بود
ای برادر خجسته ای حق مگو	قول حق از برای حق مگو
من که در بند عجز میشو	چهره دار و جگر غارت میشو
دل پر کف تن بهمیرد برین	گرچه گفتار شبنم و درین
و آنکه سی اندر قصاصت میکند	چهره دل اجرات میکند
روز بزار در دانا مجوس را	وز خلایق خوشش را یون دار
هر که او بر عیب خود بشناسد	روح او بر قوتی پیدا شود

هر که باشد باطل این ای غریز	پاک دارد چهره از چهره
از حسد و آلودگی پاک و آ	خوشتن را بعد از آلودگی
پاک دارد از کذب و غیبت	تا که ایانت میفقد و زیان
پاک اگر داری عمل از ریا	شمع پاک را با شمع ریا
چون شکر را پاک بیا از دهرم	مردمان را با بنی السلام
هر که دارد از صنعت با سر	وزنه دارد و در دانا صیغ
هر که بطن از حشر پر کند	روح او را ره سوی افلاک
چون نباشد کمال اعمال از ریا	بست بچال چو قصیر ریا

داری هم

در جهان از بدگان قاصد نیست

هر که را اندر عمل خلاص نیست	روح او را ره سوی فلک نیست
هر که کاشد از برای حق بود	کار او پیوست به روز تو بود
چار خصلت ای برادر جهان	پادشاه را همی ار دین
پادشاه چون طاعت از بود	بی گما در دست تقصیر بود
باز محبت و همت به رفیق	پادشاه عیب باشد کوشش
باید نال بسیار خلعت کند	خوشتن را شایسته تر کند
هر که از هر چه داری بود	میل او سوی کم ازاری بود
عدل پادشاه را و داد	تا ز عدل عالمی گیر و دشا
لکن اینک خطی می دشا	سودمند فرو از خیل سپا

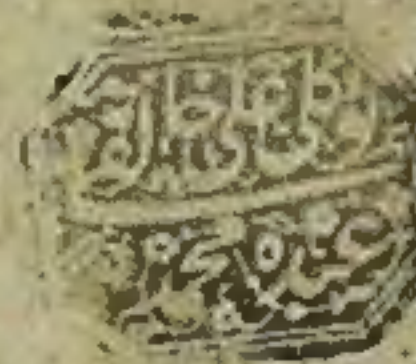
چونکه عاقل باشد فروغ لقا	باشد اندر مملکت شهر لقا
چون کند صفا گرم با شکی	بهر او باز صد جا بر سر
چار خصلت بزرگی را دلیل	هر که او دارد بود و در حیل
علم را اعزاز کرد بی حساب	خلق او را جواب به نظر
هر که دارد دانش و عقل تمیز	اهل عقل علم را به پیش میور
ای برادر که خرد داری کام	ز موشی که می خورد کام
هر که باشد ترش و بی قند کویا	دوستش را از وی بگریزد
هر که از دشمن نباشد بر خد	عاقبت بنید از او خد

در جور خود و در راه مده	از برای آنکه دشمن دور
بد مجبایان و دشمنان	تا توانی روی عدلین
در میان دوست و دشمن	که خود داری ز دشمن و بر دشمن
پیش پیر و پیران تو شکن	پس پیش این و آن یک گویند
چاره جفا و بی برادر	تا توانی بهشت از دنیا خد
بخت دنیا و بخت جان	قریب سلطان و الفت بایان
قتل سلطان و شرف او	باید الفت هلاک جابو
زهر و آرد و در دنیا چوما	که چه بینی ظاهر نقش و نگار

می نماید خوب زیبا و نظر	لیک از هر شریک و جفا
خوب این و نه قاتلست	باشد از وی دور هر کوی
همچو طفلان مسکراند سرخ و زر	چون نان مغرور کند و بگر
زال و نیا جوهر و آس است	هر دور و دور شوی دیگر دوست
لب پیش شوی خندان	پس هلاک از رحم و دین میکند
مقبول آن مرد که شد خوب	پشت بر روی کرد و داد و ستاد
شد و لیکن بختی چار چیز	هر که این چار شریک و دشمن
اصل پاک آمد و لیکن بخت	نیست اصل نری تا بخت

ایک بخت از بودی صبور	آنکه بدایت باشد در غلب
هر که پس از غلب حق بود	نیست مومن کار مطلق بود
عمر و بیاینج روزی شریف	عاقبت آنکه کز شیرین نیست
تک لذات جهان باید گرفت	و نه صواب را باید گرفت
در پی لذات نیست مبار	دوست و اید عالم فانی مبار
نیست حاصل رخ و نیاید	عاقبت جوئی می باید مرد
از دست جوئی جان را خواهد	خاکت اندر سجده خواهد
مهر از جوانی جان چاره نیست	ره زنت جوئی نفسک امانت

عاقبت را که بجوئی ای عزیز	مستویش با بین و جبار
ایمنی نیست اندر خاندان	سندستی و فراغت از ان
جوئی نیست ایانی بهشت	عاقبت را از ان نشانی بهشت
با دل فانی جوئی بهشت	و یکر از دنیا نباید جست
بر میا و تا توانی کلام	تا نیفتی ای پیر و هم
زیر پای و رهروی نفس را	که بدوده بهی طریقی نفس را
نفس شیطانی بند از راه	تا بسند از نو اندر چه ترا
نفس اسیر کوب ایم خورد	تا توانی و دوش از مرد و آرد
نفس را که شمشیر میکند	در کند کردن و شیر میکند



خلق خود را دور و دراز هرگز
 ز آب نان بالشکم را پریشا
 روز کم خور که چه صیام
 ای که در خواب همه شب تار و
 خواب خور چرخش انعام
 ای سپر بسیار خواهی
 دل دین نیاید و دست حجت
 آنچه بخدی این نیاید
 طاهر خود را بسیار ای فقیر
 بهیستی در بلا و در بزه
 همچو میون بهر خود آخرت
 پر محو از هر طبعی که
 بهر کور خود چراغی بر فرو
 خفته کار بهر زین انعام
 که خبر داری از خود و کت خضر
 دهن از وی که تو در خیمه است
 جو نه جاوید دیدی بود
 تا جو بدیری طنبت کردی

۱۱
 از هوا بگذارد خدا را بند
 طالب هر صورت زیبا
 خرقه نشین را بر دوش کن
 ای که در بر می کشی نشین را
 کریمی خوامی نصیب
 بی تکلف باش این جوی
 زیر چلو جافوت کو میش
 همچو صوفی در پلاص صوفی
 مرده را بوی یاقالین بود
 زنده کی می بدید در بند
 در هوای اطلسم و سیاه
 شهرتی از نام و دی نوین
 پاک ساز کینه اول نشین
 رو بدر کن چاه نیام
 ترک اکت کیر باشن جوی
 در برت کوکوت بگویش
 به صفت پای خدام صوفی
 زانکه شش عاقبت بالید

کر تر اعتقست با اثر ترین	باش و روشن بد رویش
همش بینی خبر بد روین	تا توانی غنیت این گمن
حب روین کیک خرابست	و شمرش ز سر ای لغت است
پوششش ویش غیز از دست	و زنی کام و هوای طوق نیست
مرو نهند بغرق نفس پای	ره گایا بد بکاره خدای
مرو نه در بند قهر باغ نیست	بروال غیر و در و دغ نیست
کر غارت را بری بر آسمان	عاقبت نیزین کردی رطبان
کر چو سرم شکست ز تور بود	جای چو بهرام در کور بود

۱۰

ای پسر از آخت غافل شش	غافلانه در ره باطل شش
در بیت بجا صبار شش	گاه لغت شاکر جبار شش
چار چیز آثار بد بختی بود	جای علی و کای علی سختی بود
کی کسی ناکسی چار شد	بخت بد این همه آثار شد
انکه در بند عمارت میشود	بی شک از اهل خسارت میشود
بر هوای خود قدم مکنونها	میتواند کرد نفش جهاد
مهر سازد و در جبابا خوب	در قیامت نبودن از شکلا
رو کرد از مرد و آرزو	پس بر کا خدا و آرزو

کامرانی سربا کامی شد	مرد در خطی کونای شد
امر و بخی حق چو دایری بود	پیر مع بر وایه نفس پید
حرکه ترک کامرانی میکند	بزحلاش نندگانی میکند
امر و بخی حق ز قرین گوشه	جایی ساد نیست وینا شود
کریمی خواهی کردی سرباز	ای سپهر بر خود در ارجت بند
حرکه بر بست او در ارجت	باز شد بروی در در اسلام
غیر حق را حرکه خواند ای سپهر	بیت در علم از و کراه تر
ای بزرگ ترک عین رجاء	خویش را شایسته در گمان

۱۴

غزو جات سببی پستی میکند	مرد را در تن پستی میکند
خواب شد حرکه به جا به جوی	ای برادر قرب این درگاه جوی
نفس و ترک هوامسکین بود	کوشمال نفس نواز این بود
جون و است از ذکر حق نمکین	نفسک آثار هم ساکن شود
حرکه او را یکمه بر صانع بود	در جهات بالقمه قانع بود
اکتفا بر روزی هر روز کن	کردار می از خدا و یونکن
نفس نتواند از کشتن آساید	چون گویم دایک شری غریز
خجرا مویشی شمشیر جوی	تیر نه نهایی ترک بهجوع

نصرا و هرگز نیاید سلاح	هر که بنود مروارید سلاح
دیو ملعون یار همدمت بود	چو که دلش بیا دلالت بود
لقمه های بوشیر بر لبش	اهل دنیا جو دیوار آیدش
در عقوبت عاقبت مضطرب	هر که او در بندیم و ز شود
از خدا تشریف بسیار بود	آنکه بخت آخرت کار بود
آخرت پیر سر کار از او	مال دنیا خاک از او خند
غلالتش خواهد اندر کرد	هشت طایای بر او رشت
بهر که از عالم عقب بینی	مذیری کور و بد دنیا آورد
از خلائق و همچون غول بش	ای سپید با حق مشغول بش

سپهر آری بدست ما پیر	تا توانی دل بست آری پیر
تا نگیری ترک غم و دلخوار	از جهان بر سر سبک جوار
نیت برین بهتر اند صویب	در تکلف مرد و بانو داس
نیت مرد و خوشین آید	تصدق جا کرد و هر که آید
هر که او در بندایش بود	در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت جز نام او در نباشد	بهره انعمت و شاد نباشد
خود را با شمشیر سیاه بود	هر که او خود کم زندمراد بود
گفت شیطان من ز او هم بهترم	تا قیامت ملعون و لایحرم

از تو واضح خاک مردم میشود	نور نار از سر شمی کم میشود
را ند شد المیست کی	گشت مقبل آدم از تنیفی
شد عزیز آدم چون استغفار	خوار شد شیطان و سجده
دانه پست افتد بر دگر	خوشه جو بهر کشد پشکن
[Blank decorative row]	
چارچسپ آمدن شایطی	باتو گویم تابانی اکی
عجب خوب بلبیند جهان	باشد اندر جنت عجب
تخم بخل اندر دل خود گشتن	دا که نیست سخاوت دشتن
هر که خلق از خلق او شنید	صح قدرش در معبود نیست

۱۵

هر که او پایش بدخوی	کار او پیوسته بدخوی
خوی بدترین ملک جابر بود	مردم بدخون از انسا بود
بخل شاهی از دوزخ است	دانه بخل از سنگا مسخت
روی جنت را باینید بخل	پشت افتاد اند پایی پل
باش از بخل بیک بر کران	تابناشی از شمار جهان
[Blank decorative row]	
از بلا تارسته کردی عزیز	باز باید دشتن دشت عزیز
رو تو دست از نفینا باز	تا بلا مار انباشد با تو کار
در بحر صحران کردی مبتلا	باتو رو از دیر صحران

انکه نبود هیچ نقدش در دنیا	هر کجا باشد بود اندر آن
نفس و دنیا را رها کن ای سر	باز رستی از بلا و از خطر
از برای نفس مرعانه داد	آمد و در دام صیافتاد
تا دولت آیم باید ای سر	بود نابود و جهانیکان اثر
از عذاب قهر حق ای سر	و زنی از اهر سر نمیشد
در بیکار خواه از هیچ سر	زانکه نبود جز خدا فریاد سر
گر غنا خواهد کسی از دانه	در قناعت میشود آفتاب
<div style="border: 1px solid black; height: 30px; width: 100%;"></div>	
هر که غفلت و اشتیاق غریز	دور باید بودش از چاه چرخ

کار خود برساند انکه در ما	مرد می کند بجان می سزا
عقل داری میل بکار کن	زین چو بگذشتی بکار کن
تا شوی پیش از همه در کار	دست بر نهاده و بکار کن
تا تو باشی در زمانه و اگر	زیر دست نماند و آری
هر که در بند خود است	پند او را دیگران پسند کار
هر که از گفتار خود باشد ملول	قول او را دیگران پسند قبول
هر چه آمد در سر تو ناپسند	کرد او هرگز مکر دایه پسند
تا صوب کای بینی بگر	بر مراد خود مکن کار ای سر
<div style="border: 1px solid black; height: 30px; width: 100%;"></div>	



هستی شک رنجاری	باتو گویم یا دگرش ای عزیز
زانهگی رسیدن زو جلال	و دم آمدن قوت حلال
سویں رفتن بود بر رست	رستگارت اگر این صفت
کر تواضع پیش گیری ای جوان	دوست دارندت همه حلال
سرکه و پش دنیا و است	و یکنی بی شک و دوست
صبر که او از حرص دنیا داشت	بی گناه از وی خدا نیرشد
بهر رستی نیاید او را	تا چه خواهی کرد این مردار
مردگانند غمش بیمار و کانا	ای پسر مردگان صحت مدار
مال ز بی حد آورد و گیر	بعد از آن در کو حیرت برادر

مثنوی

باش و ایم ای سپهر یا حق	کر خبر داری نه عدل و احق
زمنه دار از ذکر صبح و شام	و رنغا فلک مگذران ایام را
یا و حق آمد غدا این روح	مرصم آمد این دل محب و حرا
یا و حق که مونس حاجت بود	کی هوای کاخ ایوانت بود
کز مانی غافل از حیرشوی	اندر آن دم صدمه شست و شوی
مؤمنان ذکر خدا بسا کو	تا بیابی در دو عالم آب و ی
ذکر را اخلص می باید نخست	و کز بی خلاص کی باشد رست

مثنوی

تاندانی این سخن از کلاف	ذکر رسد و بشاید بی فکلاف
ذکر خاص باشد از دل کج	عام را بنود بجز ذکر زبان
هر که ذکر نیست او حاضر بود	ذکر خاص خاص ذکر سر بود
واندر اینک شکر دیگر هست	ذکر بی تعظیم گفتن عیبت
هفت اعضا هست ذکر ای سر	هست بر هر عضو ذکر و کر
ذکر پا خوشی از زیارت گشت	یاری هر عاقل آمد ذکر دست
باز در آیات او مکرستین	ذکر چشم از خود حق برستین
تا توانی روز شب ز ذکر گوشت	استماع قول حق ز ذکر گوشت
کوشش این ذکر کرد صلیت	اشتیاق حق بود ذکر و کشت

انکه از محبت دایم در کناه	کی حلاوت باید از ذکر آه
خواندن قرآن بود ذکران	هر که را این نیست از مصلان
شکر نعمتی حق میگویم	تا کند حق بر تو نعمت را تمام
لب نجس از خیر دیگر کردگار	ز انکه پاک از همین بود کار
بر نیک بیچاره	با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اول آن باشد که شد با ذکر	هم ز علم خویش باشی با خبر
بشکایتی قرب کرد	حسرت مردم بجای آید

چار چهره دیگر ای سگوشه شست	هست از جمله غلات و تنگ شست
زان چها اول کس کینی بود	زان کدشتی عجب خوبویی بود
خشم را دیگر فرونا خور و نیست	فصلت خار بم خجلی کر و نیست
یای سپر کم کرد و در چنصال	از برای آنکه رشت این فلک
غل غش بکن از چو زر پاشو	پشت از آنکه خاک گرد و خاک شود
حرص بگذار و فناء پیش کن	آخر از مردی بکی اندیشه کن

چار چهره آمد دلیل مدبری	یا دیگر شش کرد و تور و بن خا طری
مدر آن باشد که نکند مشورت	پس بکاهل داد و نیم و رست

حر که پند و دوست نام کند قتل	در حقیقت مدبر است آن بوفضل
مشورت هر کس که ابله کند	دیو ملعونش یکی مکر کند
حر که از دنیا نگیرد و عیب	هست از آن مدبر چهار زیرتی
مشورت هر کس که باطل کند	کار خود را بر ره عالم کند
آنکه مال و زر دهد با جاهل	آنچنان کس نبود اتمصل
زر چه جاهل را چه می آید کیف	می کند و سر او می تار و تلف
نشود از دوست ابله پند	از جهالت بکشد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان	تا بنایشی از شمار بطلان
حر که را از عقل آگاهی بود	نزد او او را بار مکر ایچی بود

چار چرامد بزرگ و معتبر	مینه بد خرد و یکس هر نظر
زان کی خصمت و دگر اشت	باز بیماری گزودل ناخوش
چارین دانش که اراید ترا	این همه خرد نماید ترا
هر که در پیش قدم باشد حقیر	ز بلای او کند روزی نصیر
فروزه اش بپوشد فروخته	بسی از وی عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خوش مدار	زانکه دارد علم قدری شمار
رنج اندک را بکن غم خواری	ورنه مینی غم جز در بهاری
در دهر چون نخل که علاج	خوف از بهشت که بد کرد علاج

۲۰

باش از قول مخالف بر خذر	پیش از آنکه پاد و پایی ای
اتش اندک تو با هشت تن	وای آن ساعت که گیر و آلت
ای سپهر سر کس در و چار	چار دیگر هم شود و موجودین
عاقبت رسوایی اید از علاج	خشم را کند پیشانی علاج
بی گمان از کبر سیزد و شمی	خاصل اید خواری از کاپر
چون لجوجی در میا پیدا شود	بند از شومی آن رسوا شود
هر که گشت از کبر لا کبر نش	دوست ما کردند آخر دشمنش
خشم خود را چون که راند جای	جوش پنهان شود و حای

کای علی را هر که سازد پش	ایدا از خواری بیامی نشسته
خشم خود را گرفت و نخورد و پش	عاقبت بنیدر شیمیایی
هر که افتاد و تن پرورست	نیت انسانا کمتر از گاه و نیت
چهار ضرایب خواجهم دار بقا	
جور سلطان را بقا کمتر بود	کوشن داری مؤمن منمویلقا
دیگر آن مهر که بشد از زنا	پس عتاب و دستها را کم بود
بارعیت چون کند سلطان	بی بقا جو بهجت ناخندان
چون بنا برین نشیند می	مرو با بشد بقا در ملک
	کمتر که بنید از ایشا بهید می

همه

۲۱

زاع فارغ هم ز بوی کل بود	نفرتش از صحت بیل بود
چون ترانا جبر اند و نظر	ای سپهر چون با از وی کند
یا دیگر این نکته از میری غریز	
حاصل اید چار چیز از چار چیز	کرد و این بنوشاندیش
خاموشی را هر که سازد پش	شد این هر که سگی گشت فاش
کر سلامت باید خاموشی	شکر نعمت را دهن افزون تری
از سخاوت مرد و بایس و پش	از سلامت کیوتی برود
هر که در اسکن خاموش بود	رویکوتی کن تو با خلق جهان
کر همی خواهی که باشی در دنیا	

هر که را عادت شود بود و کرم	در دنیا خلق کرد و محترم
هر که کار نیک یا بد میکند	آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بند معبودش	تا توانی با سخاوت و جودش
بش از بخل کسی بر خد	تا نوز و مرزبانان ستم

چار خیرت بر دهد از چار خیر	نشود این نکته خیر این تمیز
هر که ز صا و شود از چار کار	بند آن چار دیگر از اختیار
چون سوال او کرد و خود	ماند نه هر که استخفاف کرد
هر که در پای کار ننگد	عاقبت روزی شایانی شود

۲۴

هر که کند ایتا ط از کار	بر دوش آخر نشیند بار
و اگر او استیغره باطل کند	کار خود را سر بریزد کند
هر که گشت از خوی ناز کار	دوستان بی شک کند از کار

او می را چار خیر از دست	با تو گویم خود شنوی چیست
و دشمن بسیار از لی شمار	جرم نیک و عیال بر قضا
و ای می کنی که عرق و دم شد	هر دم از غصه خون آشام شد
هر که را بسیار دشمنش	خیره میکند و چشمش ریش
هر که را اشغال بسیار بود	در زمانه کار او زارش بود

چار حضرت ای برادر خط	کوشش دارش با تو گویم بس
اول زن دشمن خوفا	ساده دل این خط باشد خطا
ایمنی از بد خطایی دیگر است	صحت جیب از نهان بدست
کام نصیب برادر و خط	زانکه دشمن را سپرد و خط
چار حضرت از عطا ای کریم	با تو گویم یا دیگرش ای سلیم
حکم قرآن چار حضرت ای جوان	جود در او روی کوشش جان
فرض قتل کجای است	والدین از خوشن ایضی کرد

۲۲

حکم دیگر هست با شیطان	
چارش که مخلوق نه مراد	
می فراید عمر مردم پنج چیز	این نصیحت بشوای جان عزیز
اول در دفع کوشش از خوش	دانشی بدین جمال و دوش
سیوم آمد ایمنی بر مال و جان	میفراید عمر مردم را از آن
انکه کارش بر مراد دلج و	در بقا افزونیش حاصل بود
عمر مردم را بجا پنج چیز	یا دوار و فواید شیرین عزیز
شدیکی زان پنج در سپر نیاید	پس غریبی و انکھی رنج دراز

هر که او بر مرده اند از د نظر	عمر او بی گشت بکا بدی
پنج آمد ترس و بیم از دشمنان	عمر را اینها صحت دارد زیان
هر که او از دشمنان ترس بود	کار او هر لحظه دیگران بود
از حد ترس ترسان دشمنان	کز همه دارد حدایت را مان
دور باش از پنج فصلت ای پسر	تا نیرزد آب ریت در نظر
اولا کم گوی با مردم دروغ	ز آنکه کردی از دروغ بی فروغ
پیش مردم هر که را بنود آب	گر بریزد آب وی بنود آب
از سبکبار از شبای ای خونی	کز سبکباری بریزد آب وی

۲۹

ای پسر مجتهد نه کمتر سینه	وز حاقق آب وی خود چینه
گر بعالم آب روی بایت	با ادب خلق سیکوی بایت
هر که اینک سبکباری کند	از وی آب روی سبکباری کند
جز حدیث رات با مردم بگو	تا نکرده آب ریت اجوی
از خلاف و از چپا بشود دور	تا بود پیوسته در روی تو دور
کریمی خواهی که گویند تکوی	ای برادر سبک کس ابد مگوی
تا نباشی در جهاند و کین	از حد دور روزگار سبک
مینفادت آب وی از پنج خبر	با تو گویم باید کیش ای عزیز

در سخاوت کوش اگر داری غنا	تا فزاید تبار و بیت و پنا
هر که او بخلق بخشاید همه	بجای شک آب و شش افزاید همی
چون بگافوش حاضر بود	آب و ی خوش را افزود
از سخاوت آب افزون شود	و نجیب بی بجز دلمون شود
باش دایم بر دبار و با وفا	تا بروی خوشتر بنی صد صفا
تا ماند ازت از دشمنان	سر خود باد و سگ کمتران
تا نگردی پیش مردم سر مسا	اگر خود نهاده هرگز مدار
ای برادر پرده مردم مدر	تا نذر پرده است شخص دیگر

بپهوایی دل کن ز نهار کا	تا نیارت بستی پمانیت بار
قدم مردم را شنای قهرم	تا شناسد دیگران قدر تو هم
تا زبانت بشد ای خود از	دست کوتاه دار و صبر جانتاز
هر که قدری را نباشد در جهان	زندگیش شمارش از دست جهان
از قناعت هرگز انبودن	کی تو انگر سازش مال احسان
و ایامی باش از حق ترس کار	باش نیز از محنت امید کار
با تواضع باش خو کن با ادب	صحبت پر مهر کار طلب
بر روی جوی بی آزار باش	تا که رود در صخر نام تو فاش
پنجو تریقند دانیان دهر	تا ملائند جمل نادان چو زهر

صب و علم و علم تریاق دهند	مرص و بخل کینه زهر کنند
خز جگر کارها دانست	در بر روی دوست کما کینت
کرچه دانا باشی و اهل صغر	فوش را کشته زهر دانا شمر
شد دلیل کنجی چار چیز	با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
اولا صدق زبات در سخن	و انکهی حفظ امانت فهم کن
تا توانی دور باش از خواری	ز آنکه هست از دشمنان کردگار
پش من دم صر که از سر گذار	همدم آن ابله بطل مبشر
صر که باشد مانع غش و زکوات	و آنکه غافل و ابریز و صلوات

۲۶

با خد زبانش از چنان گزینیا	تا سوز و مر ترا سپارنا
و ولت غمت اگر باید بدر	باش و ایم بر خد از شتم و قهر
چون نگردد و خلق مانجوی لوراست	گر بخوی مردمان سازی است
ای برادر تکیه برد و تکیه	یاد دار از صبح خود آن سخن
سو و کند گر گزیری از قصا	صر چه می آید بدان میب و ضا
صر که او باد و استیلا	جمله مقصودش حال بود
در جهادینی که کرد و مجتهد	اگر او را باک نبود از خطر
کم کند بکس فای این روزگار	جو دار نیستش با مکار

اکبر با تور و زغم لو دستیار	روزی شادی پیغمبر
چون بیاید ویتی ارستین	اندران دولت مبرزین
متر اصر کس کس نغم بود	چون رساند شادی نهم بود
[Blank decorative box]	
معرفت حاصل کنای جان بد	تابستانی از خدای خود جز
هر که او را معرفت حاصل شد	هیچ به مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون شیشه با هوا	حق تعالی را بدانی عطا
عارف آن باشد که کرد و خویش	هر که عاز نیست بنو خدای
هست عارف را بدل مهر و وفا	کار عارف حمله باشد صفا

۲۷

هر که او را معرفت بخشد زای	غیر حق را در دال نیست جای
عارف دنیا و عقب فانی غت	ز اینها شد غیر مولا غت
هست عارف تقایی حق بود	ز آنکه در وی فانی مطلق بود
با چه ماند این جهان کویم خواب	اکبر سید آدمی چیزی خواب
چون شود از خواب بیدار غی	حاصل خواش شد هیچ چیز
پیمان چون زنده افتاد بود	هیچ چیزی از جهان با خود بود
[Blank decorative box]	
دور رخ ثابت قدم ای کبر	کریمی خواهی کرد معتبر
خانه دل که دو آباد از ورع	ایک میکرد و خیرای اطع

هر که را علم و رع کیر و بست	و در باید بودنش از غیر حق
ترسکاری از ورع پیدا شود	هر که بشد نیکی و رع و شود
با ورع هر کس خود را گروست	چنانچه آتش از بهر حد است
اگر از حق وستی کیر طمع	در محبت کاهش و آن ورع
چیت تقوی ترک است با هم	مازلبا از شراب از طعام
هر چه افزوت اگر شد حل	نزد اصحاب و رع باشد مال
چونکه دل به یاد الهت بود	دیو ملعون یا همراهت بود
هر که انبوه و مرو این سلاح	نفس او سر کز نیاید با سلاح

۵۶

لحمهای ببرد شیرین باشد	ماهی و تیارا چو دیوار ایدش
از خدا تیر نف بسیار بود	اگر بهر آخرت کارش بود
آخرت پر مهر کار از او بند	مال دنیا خاک از او بند
غلش فرخ خواهد کرد	بشیطانی برودش
به رویی از عالم عقب نبی بود	مدبری که روی بدنی آورد
وز خلایق دور همچون غول باشد	ای پسر با حق مشغول باشد
تا تو مردی فاقه را مرد نکش	تا یکی چون شو به دانه کش
حق بداند من عالمی است	بر تو کل بود فیه رشت

از خدا شاکر بود و مرد فقیر	کرد و بد تو تشنگان فطیر
خم مشویش تو کمر هم جوت	تا کردی یار با اهل نفاق
مرد و ره را هم و نک از خلوت	نفرتش از جانهای دلت
هر که را ذوق از سکون می بود	خاص شمارش که او عابد بود
کر ترا دل فارغ از زینت بود	کی هوایی مرکب زینت بود
روی می چون از هوس بر تپا	بعد از آن بسید حق است یا
هر که او از حرص دنیا داشت	بی گمان از وی خدایا شد
[Blank decorative box]	
چون شتر مرغی سنا ایستاد	یک بار و نه بر بر هوا

بگریه گوید بگوید شرم	و ریختن بارش بگوید طایم
چون کماه تقداید درود	تو به بسته نذار و جود
در انابت کاهلی کرد و خطا	بر امید زندگی کجاست
[Blank decorative box]	
تا توانی ای پسر خدمت کن	تا شود ارب مراد زین
بنده چون خدمت مردا کند	خدمت او کند کردا کند
بهر خدمت هر که بر بند میا	باشد از افات دنیا در امان
هر که بش صانع خدمت کند	ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمان را هست در خست تاب	و رخت زنی چنان و بی غنا

خاومار باشد اخوان شفیق	جای ایشان در جنان شفیق
کرچه خاومند و مفسد بود	بهر از صد نمک غایب بود
میدهد هر خاومند است	اجود مزد و جبران قایمان
بهر خدمت هر که می بندد	از دست موفقت با دشمن
هر که خاومند بنامش می	هم ثواب غایبش می
ای برادر وارمه از عزیز	تا بیای غزت از رحمت تو
مونی گوشت مهر را کن	حقش اید به بافت را برو
بند که خدمت مردا کند	خویش را شایسته رحمت کند

هر که باشد طبع از بهمان ملول	از وی از او خدا و هم ملول
هر که مهانزای روی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلف دور با ای می	تا کرانی نبودت از بهمان
مهمانست از عطا با کریم	هر که زو پنهان شود بشی
هر که مهمانست شود از جام	پش او میاید از جام
ز آنچه داری اندک و بیش	برو بایست در ویش
نمانده با جان بهر خدا	تا دهندت در بهشت
باتن عار اگر نباشد جامه	حق دهد او را ز حمت نامه
هر که ثوبی بر تن عاری دهد	در دو عالم ایزدش نور دهد

ای پسر هرگز مخور نان کجیل	کم نشین در عمر بر خوانجیل
نان همک جلد بخت و غنا	میشود با سحر نور صفا
پشتم سگی از یسوی مدار	تقفی راز را تو بی استوار
گر کنی خیری توان از جوی و	عسر و سختی کنین و بیدار
سه علامت دگر در حق بود	اولا غافل زیاده حق بود
کفتن بسیار عادت باشد	کاهلی اندر عبادت باشد
ای پسر جو از حق باطل باشد	یک دم از یاد خدا غافل باشد
هر که از یاد حق غافل بود	از حقاقت در ره باطل بود

۴۱

بهر دم از او ده و من متنا	بچ از فرمان حق کوزه متنا
نقد مرد از ابر کوه دمه	باطلی را ای پسر کز دمه
هر سیی پیشین کم زن	و قضایای سمایی دم زن
جانب ال تیمان مستانه	دست خود را سوی ناخوشانه
گر توانی سیر ما خود بهیم مکی	تا توانی راز با همدم مکی
بی طمع می باشد اگر در تیر	تا شوی از او مقبل عزیز
باشد اول در و لش حب و	است فاسق از خصلت زنا
دور و دور خویش را از راه است	خوشتر از زده خلوص است

مست طاهر علامت مستقی	مبغور و دائم حرام از جمعی
بی طهارت باشد و کافیر	هم ز اهل علم باشد و کبیر
باطهارت بشود پاک نشکن	وز عذاب کورین سر اندیش
ای سپهر گیر از اهل علوم	تا نوز و ترانار سموم
معرفت دایره بر زمین	جون سد مجاز بر و تشوین
تا توانی هیچ کس را بدگوی	پش مردم را ز باب خود بگوی
علامت طاهر مد و پخیل	با تو گویم ما دیگرش ای حلل
اول از سایرین رسا بود	وز برای جوع هم لرزان بود

چون رسد در ره بخوشاشنا	بگذرد چون با گوید مرصبا
بنود از لاش کس را فایده	لم رسد سر از خوش ماند
جانه صلت فعل شیطانی بود	وانداینها هر که رجحان بود
عطه مردم چون بگذشتی	باشد آن از فعل شیطانی
خون بینی نیز از شیطا بود	اگر طاهر دشمنی طای بود
حامی از فعل شیطانی	ای سپهرین مسال از یکر
دور باش ای فوج از اهل طاعت	و رجهم دان منا قوا و اذیت

سه علامت در منافق طاعت	ز آن معصیت قهرت و هیرست
وعدای او و همه باشد طاعت	قول او بنود از کذب گنبد
نیت در وعد منافق او فای	ز آن طاعت باشد و در نیت نوصاف
از منافق ای سپهر کهن	بیخ را از بختش تنگین
با منافق هر که مهر میشود	منزل او در کتب چو میشود
سه علامت شده اند مستقی	کی بود نیت تقی را باقی
بر خدایان ای تقی از یارید	تا نیندازد ترا در کار بد
کم رود و در غش بر زبان	در طریق کذب باشد بر زبان

از خلال پاک گم گیرند کام	تا نیندازد اهل تقوی در حرام
هر که باشد خصلت در شریعت	باشد انکار نیکی از اهل بهشت
شکر نعمت های صبر اندر بلا	میدهند اینست دل ارجلا
هر که است غفروا اندر کما	حق ندارد و در خوش دار و کما
هر که ترسد از اله خوشتین	خواهد او عذر کما و خوشتر
معصیت را هر که کی در کند	بیزدش از اهل نیت که کند
ای پادشاهم باستغفار باش	و زبده ان موفد از نیر باش

گر کنی خیری بدست خویش کن	خیر خود را وقف مردی دیگر
یک درم کار بدست خود	به بود که بعد از آن صد درم
هر چه بخشیدی کن با رجوع	کر ز پا افتاده از دست رجوع
این بدماند که مردی کن کند	باز میل فوج را از آن تی کند
بپس کر خری بخشید	می سوزد که با کیر زان پس
ای پسر شاد خیال از رجوی	آنچه کس داد و دیگر رجوی
شادی نیاسر سر غم بود	سور او را و عقب ماتم بود
شادمانا زاندارد و در حق	این سخن دادند استا و این
امر لا تفرح ز دنیا کوشد دار	جایی دی دنیا نیست بشود دار

گر فرج داری ز فضل حق است	لیک از دنیا فرج کرد و خطا
همین اندوختت بندگان	غم شود یار فرج پوینده گان
هر که داند و بدل اندیشه	عاقبت بر پای منیدیشه
از چه موجودی شد تری پایه	هر کسی دارد غم خوشی ای پایه
کرد این در منزلت است	از برای آنکه باشی خوش است
تا تو باشی بنده معبود	با صبا و با سخا موجود است
مکذران در خواب خوابم را	ز من دار از ذکر صبح شام را
آخر روزت نیکو بود منم	پیشتر از شام خواب آمد منم
اهل حکمت را نمی آید صواب	در میان آفتاب و یاقوت

ای پسر هرگز فرو نمان سفر	بشدت زرقن تو نه با خط
دست او رخ زن شود شوم	استماع علم کن ز اهل علم
شب در آینه نظر کن و خط	روز اگر بینی تو روی خود را
خانه که تاریک تنهات بود	مویی نازیک که نزدیگت بود
چارپا را تو بینی در قطا	در میان شام هم نیانی زینها
تا فراید قدر حاجت را خدا	روز شب می باشد ایم در غدا
تا شود عمرت زیاده در جهان	رو کوی کن کوی در جهان
هر که رود فتنه و عصیان کند	ایزد اندر رزق او نقصان کند
کم شود روزی ز کفایت و رفیع	در سخن کذاب را بود فروغ

هر که در شب خواب بمان میکند	در نصب خویش نقصان میکند
بول عریان هم فقیری آورد	اندویدی بسیار آورد
و در جنات بد بود و نور طهار	نایب دست این نیز در حاکم
شب زن غار و بکر زنجار	خاک رو به منم در زیر
زیر پا هم مشکین زربا	کره می تو نعمت خواهی از خدا
کره جو بی کنی دندان جلا	بی نو اگر دیر وافتی در و با
دست اهر که زنجار کل مشوید	از برای دست تن آید
ای پسر بر سرشما و شیر	کم شود روزی ز انقباض و شیر

ای پسر جواب از من شنو	تا که این کردی بود جان تو
میکم کن نیز بر پیکو در	باش دایم این چنین نصیحتی
در خلا چه کرطه تار میکنی	دقت خود را در آن غایت میکنی
جامه را بر تن نشاید دختن	باید از مردمان او بچوختن
سینک نبود گشتی از دم مرغ	ره مده دو دو جراح اند مرغ
کم زن اندر ریش شانه شک	اگر خاص آن نباشد خوشک
از کد این پاره های نان مخز	ز آنکه می آید نصیحتی پسر
دور کن از خانه تاری غسوت	باشد اندازندش نصیحتات
دست برکش بشد تکی گمن	جو که ره دار بره لنگی گمن

۲۷

روی خود کر ترش سا از ملا	خویش را از صابران شمر ملا
بی شکایت جبه تو بشد حیل	بایستی کم کن شکایت از ظیل
در ملا و قبی کشا کرستی	نزد اهل صفت صابرستی
بند از حد لغت بی میرسد	لیک از حوت بمویرسد
گر کمزوری ای پسر خلاف	ایکچنی سید ترا در و لاف
کره می داری فرح را انتطا	در بلا بنود بصیرت صبح کار
کر صفای لایت تجرید شو	در خود دایر ز اهل دید شو

ترک نیست تجریدی پس	غم کن منفی تجریدی پس
اصل تجریدت و داع شهوت	بلکه کلی انقطاع شهوت
کرویی کبار شهوت اطلاق	از زبان کردی تو تفریط
ترک دنیا کن برای آخرت	وز بدن برکش لیسان فرقت
کریانی از سعادت این مقام	صاحب تحسین بهی السلام
اعتمادت چون مبره حق بود	ان دست تجریدت بجا مطلق بود
کز دنیا دست شیعی بفرقت	اگر از تجریدت کیرندت سبق
روح جودش دائم فردش	تا بهر فرقی نشینی کردش
هر که کرد کوره گشت گشت	جامه زد و دوش نیامد گشت

و اگر با عطاء میگرد و قریب	و اعمی باید ز بوی خویش
همشین صالحان با شری	و در پیش از رند قلندر ای پس
از حضور صالحان صالح شیعی	و نشی بایدان طایع شیعی
ای پس مگذار راه شرع را	اصیل مانی کبر بگیری فرع را
از شریعت کبریه بر سر قدم	و رضالت افتی و ریح الم
حق طلب کار باطل و درش	و رسنای مردمی مشهورش
هر که کمر زد و صراط مستقیم	و در غدا با خوت ماند مقیم
در ره شیطانم ز کام ای	تا مگردی ز نور و بدنام ای پس
هر که در راه حقیقت ساکت	و در شب دائم ز بهر لکت

بر خلاف نفسن کاری پس
تا نیفتی هیچ روز ناری پس

دوست گزینا، گای پس	تو طمع زان برداری پس
هر که میگوید بد یا تو فاش	دوست دشمنش بد و مبادش
دوستی هرگز مکن با ناخوار	از ضایع شدن خوشتن را دور
منعمی میکند منع ز کوی	دور از وی پیش تو آید
دور از زاری خواهد از نو	گر سر خود بر قدم های تو سود
ای پس از سود خواری و باش	ضمیم الشا شد خدای دادگر
آنکه از مردم می گیرد با	زینهار او را گویی مرصفا

بر سر و بالین بیمار آن کند
ز آنکه هست این نیست نصیبش

تا توانی خست را سیر کن	هر مجامعت صاحب کن
خاطر ایام را دور یا بین	تا ترا پیوسته دارد و غم کن
چون شود گریه با می می طمان	عش عشق و جنبش آید ازین
چون می راکس کنی ناکند	مالک اندر تشکر ناکند
آنکه خندد از بد نیستم را	باز یاد بد نیست در دست را
هر که رازت کند فای پس	انجمن کس دم نشانی پس
علت مردم ز پر خوار بود	خوردن پر تخم بهاریز بود
راستی بود و دشو شوم را	کاذب بد بخت را نبود و فنا

توبه بد خو کجا محکم بود	همچو خیمه از امر و توبه کم بود
هر منافق را تو دشمن دار باش	از وی از فعل او بهیتر باش
تا شود و نیت صیانی یونزل	باش و ایم طالب وقت خلل
اگر باشد و زنی توت حرم	در تن او دل صمیمی تمام
چیت مردی را پس بگو بداند	اول ترس از حق و دین
اگر کار یک مرد میکند	بضعیفان لطف و احسان کند
هر که او باشد ز مردان خدا	باشد اندر تنگ دستی و بنجا
ای پسر و صحبت مردان و دایا	تا نظر نایانی از فضل خدا

هر که از مردان حق دار باش	نمذ را ند عیب دشمن بر زبانش
هر که با اندر ره مردان نهان	کی رود و هر که ز بد بنیان
می بخوید مردان صافی کنی	هر رسد ظلم و بغایا او نی
ای پسر ترک مردان خویش کن	و انیم راه سلامت بشکن
فقر میداند چه با ای پسر	با تو گویم کردای ز زان جز
هر چه باشد زنی نو و ز دل	خویش را منع نماید شعلت
هر که باشد از سیر و با	دوستی و دشمنان خود کند
هر چه باشد لغو و ز صغیف	دلت طاعت کم نشاید حرف

نورین دل دار و دوست	مینماید ورتواز و فرطی
ای پسر خود را بدویش کار	تا نکه دار و بود پروردگار
با فقیرانه هر که بدمد میشود	در سیری خلد محرم میشود

از خدای خوشتن غافل باش	غافل در ره باطل مباش
پیمو مو را ز حرص سو مرو	پند ناصح را بکوش جان بشنو
ای پسر با کوه کا باز مکن	کار با شیطا ابناء مکن
نفس خود را در گنه یاری مده	عمر بربا و از تبه کاری مکن
هر کجا تهمت و انجاء مرو	راه حق را همچو نایب مرو

دشمنی خواری از و ایمن مباش	زیر سقف لی ستون سبک باش
بر ره نفس هوام کلب متنا	خوشتن را سخره شیطانا
ای پسر اندیشه از افلاک کن	نفس خود را با کله پامال کن
تا نسوزی ساز واری نمکن	از عذاب کوریزه اندیشه کن
جمله را چون نهست بر دوزخ بکن	جایی غفلت نیست با حسن خط
اتش پیش شد ای فقیر	هیچ خوف نیست از نارسیر
عقبه در راهت باز برگردان	مگذرت بارت بیعی دیگران
کردن از حکم خدای خود مناس	تا نمانی بر و رخت در عذاب
تا بیانی در بهشت غد جا	شفقتی بنمای خلق خدای

بافقران روز شنبه عظم

تا دهندت جای دروالم

باز بینی خست در بسته را

شاد کرمای درون بسته را

هر که آر دین و صیتهای بجای

در دو عالم رتبه شنبه خدی

